

پدیدارشناسی به مثابه رهیافتی تفسیری در مطالعات سیاسی: مبانی نظری، روش‌شناسی و افق‌های کاربردی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۷/۴ ه.ش

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۴/۱۷ ه.ش

جاوید راحل^۱

چکیده

تحقیق حاضر به هدف بررسی کارآمدی نظری و روش‌شناختی رهیافت پدیدارشناسی در مطالعات علوم سیاسی و تبیین نقش آن در فهم رفتارهای پیچیده سیاسی انجام شده است. روش تحقیق، کیفی از نوع پدیدارشناسی تفسیری با تکیه بر آرای هوسرل، هایدگر و شوتر است. سؤال اصلی تحقیق این است که رهیافت پدیدارشناسی تا چه اندازه قادر است به محقق علوم سیاسی امکان تحلیل و تفسیر جهان سیاست را با حفظ پیچیدگی‌های ذهنی، معنایی و زیست‌جهانی آن ارائه دهد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که پدیدارشناسی با تأکید بر تجربه‌های زیسته، بین‌الذهانی و کنش‌های معنادار، به محقق علوم سیاسی امکان می‌دهد تا از تقلیل‌گرایی روش‌های اثبات‌گرا فاصله گرفته و به فهمی عمیق‌تر، کل‌نگر و انسانی‌تر از پدیده‌های سیاسی دست یابد. نتیجه تحقیق بر ضرورت به‌کارگیری نظام‌مند رویکرد پدیدارشناسی در دانش سیاسی به مثابه روشی کیفی و تفسیرگرا تأکید دارد که می‌تواند تحلیل‌های سیاسی را از سطح انتزاعی به بستر واقعی، تاریخی و انسانی کنشگران سوق دهد. پدیدارشناسی، در تقابل با پارادایم اثبات‌گرایانه، بر این باور است که مفاهیمی چون قدرت، مشروعیت، مشارکت و هویت سیاسی، نه متغیرهایی عینی و مستقل از فاعل شناسا؛ بلکه برساخت‌هایی ذهنی-اجتماعی هستند که تنها از مسیر کاوش در تجربه درونی و بافتار معنایی کنشگران قابل درک می‌شوند. از این منظر، کاربردی‌ترین ابزارهای پدیدارشناسی به محقق امکان می‌دهد تا به لایه‌های پنهان نیت، انگیزه‌ها و تفسیرهای بازیگران سیاسی دست یابد و تحلیلی جامع‌تر و انسانی‌تر ارائه کند.

کلمات کلیدی: آبره، اپوخه، بین‌الذهانی، پدیدارشناسی، سیاست، سوژه، زیست‌جهان.

۱. محصل دکتورای علوم سیاسی در پوهنتون آزاد اسلامی تهران: jawidrahil@gmail.com

۱. مقدمه

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى اَشْرَفِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى ءَالِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعِينَ.

علوم سیاسی در دهه‌های اخیر با گسترش روزافزون رویکردهای اثبات‌گرا و کمی مواجه بوده است که عمدتاً بر اطلاعات قابل مشاهده و اندازه‌پذیر تأکید دارند. با این حال، این روش‌ها به دلیل غفلت از ابعاد ذهنی، معنایی و تجربه زیسته کنشگران سیاسی، غالباً در تبیین پیچیدگی‌های کنش سیاسی ناتوان‌اند و پدیده‌هایی چون قدرت، مشروعیت، هویت و تصمیم‌گیری را به سطح رفتارهای قابل مشاهده تقلیل می‌دهند. در چنین وضعیتی، پدیدارشناسی به عنوان رهیافتی فلسفی و روش‌شناختی که بر تجربه آگاهانه، معناهای بین‌الذهانی و زیست‌جهان کنشگران تأکید دارد، می‌تواند افق نظری و روشی جدیدی در مطالعات سیاسی بگشاید و فهمی عمیق‌تر، کل‌نگر و انسانی‌تر از پدیده‌های سیاسی فراهم آورد.

در این تحقیق، ضمن واکاوی آرای سه اندیشمند بنیادین این حوزه (هوسرل، هایدگر و شوتز)، ظرفیت‌های این رهیافت را در پرهیز از تقلیل‌گرایی روش‌های اثبات‌گرا و کاربرست آن در تحلیل جوامع دارای گسست‌های تاریخی و فرهنگی بررسی می‌کند. در این مقاله، پس از مقدمه‌ای که به بیان مسئله، پرسش‌ها، اهداف و اهمیت تحقیق می‌پردازد، مبانی نظری تحقیق از طریق تعریف و چستی پدیدارشناسی، تبارشناسی تاریخی و انواع آن (استعلایی، وجودی و تأویلی) و نیز مرور سیر تکوین این رهیافت از رنسانس تا هوسرل تشریح می‌شود. سپس، انواع پدیدارشناسی با تمرکز ویژه بر آرای هوسرل، هایدگر و شوتز تبیین می‌گردد. در پایان تحقیق نیز نتیجه‌گیری ارائه می‌شود که ضمن جمع‌بندی یافته‌ها، به اهمیت و کاربردهای عملی پدیدارشناسی در مطالعات سیاسی معاصر اشاره دارد.

۱-۱. بیان مسأله: با وجود گسترش نظریه‌ها و روش‌های متنوع در علوم سیاسی، بخش قابل توجهی از تحقیقات همچنان متأثر از رویکردهای اثبات‌گرایانه و کمی است که تجربه زیسته کنشگران سیاسی را نادیده می‌گیرند. این امر موجب شده، فهم

پدیده‌هایی چون قدرت، مشارکت، کنش سیاسی و تصمیم‌گیری به سطح رفتارهای قابل مشاهده تقلیل یابد و ابعاد درونی و معنادار آن‌ها کمتر مورد توجه قرار گیرد (نظری و صحرایی، ۱۳۹۳: ۱۰). در چنین وضعیتی، پدیدارشناسی به عنوان یک رویکرد فلسفی و روش‌شناختی که بر تجربه زیسته و معناهای برساخته کنشگران تأکید دارد، می‌تواند افق جدیدی در تحلیل پدیده‌های سیاسی بگشاید و امکان فهم جامع‌تر و عمیق‌تر رفتارها و تصمیمات سیاسی را فراهم کند (آقاجری و صحرایی، ۱۳۹۳: ۳).

پدیدارشناسی با تمرکز بر تجربه‌های آگاهانه و توجه به جهان زیسته و ذهنیات کنشگران، به محقق علوم سیاسی امکان می‌دهد لایه‌های پنهان معنا، انگیزه‌ها و نیت پشت کنش‌های سیاسی را شناسایی کند و از تقلیل‌گرایی صرف به رفتارهای قابل مشاهده جلوگیری نماید (منوچهری، ۱۳۸۷: ۷۶). خلای تحقیقی که این تحقیق در صدد پاسخ به آن است، فقدان بهره‌گیری از رهیافت‌های پدیدارشناسانه در تحلیل‌های علوم سیاسی است. بیشتر مطالعات سیاسی موجود، به دلیل تمرکز بر داده‌های کمی و مشاهده‌ای، قادر به تحلیل پیچیدگی‌های زیسته کنشگران و ساختارهای معنا، درون پدیده‌های سیاسی نیستند (بروز و لو، ۱۳۹۳: ۵۴). بنابراین، مسئله اصلی این تحقیق این است که چگونه می‌توان از پدیدارشناسی برای پرکردن این خلأ استفاده کرد و تحلیل جامع‌تر و انسانی‌تری از پدیده‌های سیاسی ارائه داد.

به بیان دیگر، این تحقیق تلاش دارد نشان دهد که پدیدارشناسی، با بازاندیشی در رابطه ذهن، عین و سوژه و ابژه و با تأکید بر فهم مفاهیم نهفته و ارزش‌های درون‌ساختی پدیده‌های انسانی، می‌تواند محدودیت‌های رویکردهای اثبات‌گرا را برطرف کند و تحلیل‌های علوم سیاسی را به سمت درک عمیق‌تر و انسانی‌تر هدایت نماید و فهم پدیده‌های سیاسی بدون درک تجربه زیسته کنشگران ناقص است. از چنین دیدگاهی، توضیحات نظریات قدیم و جدید درباره جهان قابل تردید می‌شود و ارزش‌های پذیرفته‌شده سیاسی و اجتماعی، اندیشه‌ای خردگرایانه و روند ترقی نظریات دستخوش بازنگری می‌گردد.

۲-۱. سؤال تحقیق: پدیدارشناسی تا چه اندازه می‌تواند به عنوان یک رویکرد نظری و روش‌شناختی در فهم و تحلیل پدیده‌های سیاسی کارآمد باشد؟

۱-۳. **فرضیه تحقیق:** پدیدارشناسی به عنوان یک رویکرد نظری و روش‌شناختی، با تمرکز بر تجربه زیسته و معناهای برساخته کنشگران، توانمندی قابل توجهی در تحلیل و فهم پدیده‌های سیاسی فراهم می‌آورد و محدودیت‌های رویکردهای اثبات‌گرا و کمی را کاهش می‌دهد.

۱-۴. **اهداف تحقیق:** هدف اصلی این تحقیق، بررسی نظام‌مند قابلیت‌های نظری و روش‌شناختی پدیدارشناسی به عنوان یک رویکرد تحلیلی در مطالعات علوم سیاسی است. در راستای تحقق این هدف، اهداف فرعی زیر دنبال می‌شود: (۱) تحلیل نقش پدیدارشناسی در فهم تجربه زیسته و معناهای برساخته بازیگران سیاسی؛ و (۲) بررسی ظرفیت پدیدارشناسی در پرهیز از تقلیل‌گرایی در تحلیل رفتارها و تصمیمات سیاسی.

۱-۵. **اهمیت تحقیق و ضرورت پرداختن به موضوع:** پرداختن به کاربرد پدیدارشناسی در علوم سیاسی از جهات متعددی اهمیت بنیادین دارد:

۱-۵-۱. **اهمیت نظری:** پدیدارشناسی قادر است خلأهای روش‌شناختی موجود در ادبیات علوم سیاسی را پر کند، به ویژه در زمینه بهره‌گیری از رهیافت‌های تفسیری-تأویلی. این رویکرد با تغییر کانون توجه از سطوح کلان و عینی به سطوح خرد و ذهنی، امکان فهم عمیق‌تری از پدیده‌های سیاسی مانند قدرت، مشروعیت و کنش سیاسی را فراهم می‌آورد. همچنین، با بازپیوند دادن علوم سیاسی به مبانی فلسفی خود، به غنای نظری و عمق بخشی این علم کمک می‌کند.

۱-۵-۲. **اهمیت روش‌شناختی:** پدیدارشناسی به محقق علوم سیاسی امکان تکررگرایی روشی می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه می‌تواند مکمل روش‌های کمی باشد و ابزاری ارزشمند برای مواجهه با پیچیدگی‌های جهان سیاسی فراهم کند.

۱-۵-۳. **اهمیت کاربردی:** رویکرد پدیدارشناختی به‌ویژه برای تحلیل جوامع غیرغربی، جوامع در حال توسعه و جوامعی که دارای گسست‌های تاریخی و زیست‌جهان سیاسی منحصر به فرد هستند، راهگشا است. این رهیافت امکان فهم بهتر مسائل پیچیده معاصر مانند مهاجرت، هویت‌های سیاسی جدید و شکاف دولت-ملت را فراهم می‌آورد و به محققان کمک می‌کند تحلیل‌های عمیق‌تر و دقیق‌تری از واقعیت‌های سیاسی ارائه دهند.

۲. **پیشینه تحقیق:** یکی از نخستین و جامع‌ترین آثار تألیفی در این حوزه، کتاب «درآمدی بر پدیدارشناسی به مثابه روش علمی» از احمد نقیب‌زاده و حبیب‌الله فاضلی (۱۳۸۵) است که ضمن تبارشناسی تاریخی پدیدارشناسی (از کانت تا هوسرل و هایدگر)، به تفکیک سه جریان اصلی آن (استعلایی، وجودی و تأویلی) پرداخته و نشان داده است که چگونه هوسرل با نقد روان‌شناسی برنتانو و شکاکیت هیوم، پدیدارشناسی را به‌عنوان علمی «دقیق و بنیادین» تأسیس کرد. با این حال، این اثر به‌کار بست عملی پدیدارشناسی در علوم سیاسی کمتر پرداخته و عمدتاً در سطح فلسفی باقی مانده است. منبع مهم دیگر، کتاب «پدیدارشناسی» نوشته دیوید وودراف اسمیت (۱۳۹۳) با ترجمه مسعود علیا است که به‌عنوان مرجعی روزآمد و جامع، مفاهیمی چون «قصیدت»، «اپوخه»، «زیست جهان» و «بین‌الذهانی» را تبیین می‌کند. این کتاب، هرچند از غنای فلسفی بالایی برخوردار است، اما هیچ‌گاه به ارتباط پدیدارشناسی با علوم سیاسی مضاف نمی‌پردازد.

در زمینه کار بست روش پدیدارشناسی در علوم سیاسی، مقاله‌ی «کار بست رهیافت و روش پدیدارشناسی در علوم سیاسی» از علی‌اشرف نظری و علیرضا صحرایی (۱۳۹۱) از جمله آثار تأثیرگذار است. این مقاله ضمن نقد روش‌های اثبات‌گرا، نشان داده است که پدیدارشناسی با تأکید بر «تجربه‌ی زیسته»، «اپوخه» و «بین‌الذهانی» می‌تواند به کشف معانی پنهان کنش‌های سیاسی کمک کند و «زیست جهان سیاسی» را به‌عنوان واحد تحلیل معرفی می‌کند. با این حال، این تحقیق عمدتاً به تبیین نظری روش پرداخته و به‌نمونه‌های عینی از کار بست آن در تحلیل رویدادهای سیاسی ایران اشاره‌ای ندارد.

مقاله‌ی «شرحی بر رهیافت و روش پدیدارشناسی و نتایج آن در علوم سیاسی» از جواد آقاجری و علیرضا صحرایی (۱۳۹۳)، بر جنبه «تفسیری» و «هرمنوتیکی» پدیدارشناسی تأکید دارد و نشان می‌دهد که چگونه «بین‌الذهانی» و «معناهای مشترک» در فهم کنش‌های جمعی سیاسی (هم‌چون جنبش‌های اجتماعی) نقش‌آفرین‌اند. این مقاله، هرچند نسبت به تحقیق پیشین، بر جنبه «تفهم» و «تأویل» تأکید بیشتری دارد؛ اما همچنان در سطح نظری باقی مانده و به چالش‌های عملی این روش (هم‌چون تعمیم‌پذیری و سوگیری محقق) نپرداخته است.

کتاب «پژوهش در علوم سیاسی» نوشته کاووس سیدامامی (۱۳۹۵)، فصل مستقلی را به روش‌شناسی پدیدارشناختی اختصاص داده و ضمن معرفی ابزارهای کیفی آن (مصاحبه عمیق، تحلیل روایت و مشاهده مشارکتی)، به محدودیت‌های این روش در علوم سیاسی نیز اشاره کرده است؛ از جمله: دشواری تعمیم‌پذیری، ذهنی‌بودن یافته‌ها و عدم کارآمدی در تحلیل ساختارهای کلان سیاسی.

مهم‌ترین مقاله کاربردی، «رویکرد پدیدارشناسی در تجربه و تحلیل پدیده‌های سیاسی» از علی دارابی (۱۳۸۸) است. این مقاله با تکیه بر آرای مرلوپونتی و مفهوم «ادراک جسمانی»، به تحلیل پدیدارشناختی انقلاب اسلامی پرداخته و نشان داده است که «معناهای برساخته» و «تفسیرهای کنشگران» از انقلاب، نقشی کلیدی در فهم این رویداد ایفا کرده‌اند. این تحقیق، در زمره معدود کاربست‌های عینی پدیدارشناسی در سیاست ایران است؛ اما صرفاً به یک رویداد تاریخی پرداخته و به پدیده‌های جاری سیاسی (هم‌چون هویت‌های جدید، مهاجرت یا شکاف‌های نسلی) توجهی ندارد.

در حوزه سیاست خارجی، مقاله‌ای «امکانات تئوریک پدیدارشناسی در فهم سیاست خارجی» از سیدمحسن آل‌غفور، فرشاد رومی و احسان کاظمی (۱۳۹۷)، یکی از نخستین تحقیقاتی است که به کاربست پدیدارشناسی در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی پرداخته و نشان داده است که مفاهیمی چون «زیست جهان انقلابی»، «هویت جمعی» و «تجربه تهدید» در فهم تصمیمات سیاست خارجی ایران نقش اساسی دارند. این مقاله، هرچند از غنای نظری قابل توجهی برخوردار است، اما به تحلیل ساختارهای کلان بین‌الملل و نقش «قدرت» در سیاست خارجی نپرداخته است.

تحقیق حاضر، با هدف پرکردن خلأهای مذکور، به دنبال آن است که با رویکردی نظام‌مند و جامع، ضمن تبیین مبانی نظری پدیدارشناسی (با تکیه بر آرای هوسرل، هایدگر و شوتز) و تفکیک انواع آن (استعلایی، وجودی و تأویلی)، ظرفیت‌های عملی این رهیافت را در پرهیز از تقلیل‌گرایی اثبات‌گرایانه و کاربست آن در تحلیل جوامع دارای گسست‌های تاریخی و فرهنگی به‌نمایش بگذارد.

۳. چارچوب مفهومی و نظری

۳-۱. معنای لغوی پدیدارشناسی^۱

به لحاظ تبارشناسی کلمه پدیدارشناسی است بر گرفته شده از فعل *فاینوستای*^۲ که به معنی آشکار شدن یا ظاهر شدن است. معادل انگلیسی آن (Appear) و معادل آلمانی آن (Erscheinen) و معادل فارسی آن (نمود) است. از جهت تبارشناسی، فنومن اصطلاح یونانی بوده که در مقابل ایدوس^۳ به کار برده می شد، بواسطه /دموند هوسرل به فنومن پسوند *لوژی* که مأخوذ از منطق یا *لوگوس*^۴ است به کار برد. هایدگر *لوگوس* و *لوژی* را در اصل مصدر لیژین (legein) به معنی آشکار کردن می خواند. فرهنگ انگلیسی آکسفورد یا پدیدارشناسی را چنین تعریف می کند: (۱) علم پدیدارها به عنوان علمی متمایز از علم هستی (هستی شناسی) (۲) آن شاخه از هر علم که پدیدارهایش را توصیف و طبقه بندی می کند و به معنی نمود یا ظهور آمده است. بنابراین، معنی پدیدارشناسی بررسی فنومن یا پدیده است که به معنی تحت الفظی «نمودها» در برابر «بودها» می آید.

پدیدارشناسی عبارت از مطالعه یا شناخت پدیدار است چون هر چیزی که ظاهر می شود پدیدار است. این قلمرو در عمل نا محدود است و نمی توان آن را در محدوده علم خاص قرار داد. ظاهر و نمودها که توجیه می شوند در واقع پدیدارشناسی انجام می یابد. این مسئله از *ویلیام هیول* که می خواست جغرافیای پدیدارشناسی را دایر کند (۱۸۴۷) یا *رنست ماخ* که یک پدیدارشناس فزیک عمومی را در نظر داشت (۱۸۹۴) تا *شاردن* که «فزیک افراطی» او می خواست فقط پدیدار را کشف کند، صادق است. همچنین هر پدیداری که بتواند تحت عنوان پدیدارشناسی قرار بگیرد (دارتیک، ۱۳۷۶: ۳).

۳-۲. چیستی پدیدارشناسی

در معرفت شناسی می کوشیم به پرسش های از این دست پاسخ دهیم که چگونه بتوانیم شناخت به دست آوریم؟ پاسخ آن خیلی دشوار است. اگر قطعیت و یقین را معیار قرار دهیم و آن را لازمه شناخت و دانش قرار دهیم. بنابراین، شناخت غیر قابل دسترس

1 phenomenology

2 Phainesthai

3 Eidos

4 logos

خواهد بود و اگر چنین تصور داشته باشیم از شناخت که چیزی کمتر از یقین باشد در این صورت شناخت تا اندازه‌ای ممکن می‌شود. معرفت‌شناسی باعث می‌شود برای شناخت و دانش، راهی میانه و تعادل میان دو معیار بیابیم: (۱) راهی میان معیاری که کف آن آن قدر پایین است که هر باوری را دانش به حساب می‌آورد؛ (۲) معیار دیگری که سقف آن قدر بالاست که دانش را دست نیافتنی می‌کند (باجینی، ۱۳۹۴: ۶۷).

پدیدارشناسی دانشی است که تأکید بر شناخت پدیده دارد. اگر فنومن به معنی موجودات محسوس، جزئی، صیروت‌پذیر و گذرنده که جنبه سایه‌ای داشتند به کار می‌رفت، ایدوس به معنی دیدار و مثال دانسته می‌شود (نقیب زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۰). چیزی که در این فرایند مهم است تجربه پدیدارهاست؛ در نخست پدیدارها به واسطه حواس قابل تجربه‌اند؛ اما برای مفهوم‌سازی آن نیاز به تفسیر و توصیف می‌افتد. «پدیدارشناسان می‌کوشند شیوه‌ای را که افراد برای کنار هم قراردادن پدیدارهایی که تجربه کرده‌اند و برای فهم جهان پیرامون خود و در نهایت ایجاد جهان‌بینی به کار می‌برند، توضیح دهند» (نظری و صحرایی، ۱۳۹۳: ۱۰).

پدیدارشناسی بر معناسازی به عنوان تجربهٔ چنان جوهر تجربهٔ انسانی تأکید دارد. از تجارب مشترک پدیدار واحدی بوجود می‌آید. بنابراین، تجارب افراد مختلف تحلیل و مقایسه می‌شود تا جوهر و پدیده‌هایی چون شرکت در تظاهرات سیاسی و غیره مشخص شود. در پدیدارشناسی تأملات از قلمرو انتزاعی به سپهر تجربهٔ زندگی معطوف می‌شود. پدیدارشناسی عبارت از توصیف پدیدارها به عنوان هر چیزی که بر آگاهی پدیدار می‌شود (نظری و صحرایی، ۱۳۹۱: ۲۱).

در سنت فلسفی افلاطون، شناخت مبتنی بر فنومن (نمود) فاقد ارزش معرفتی اصیل تلقی می‌شود و ذهن باید در سیر صعودی خود، از قلمرو نمودها عبور کرده و به شهودِ مُثُل (ایدوس‌ها) نائل آید. در چنین چارچوبی، پدیدارشناسی به مثابهٔ علمی تجربی، به مطالعهٔ توصیفی پدیده‌ها با رویکردی بی‌پیش‌فرض (بدون فرضیه‌پردازی پیشین) می‌پردازد و فارغ از آنکه پدیده‌ها برای محقق از پیش معلوم و مفهوم‌اند یا نه، به دقت تمام به توصیف و تشریح آن‌ها همت می‌گمارد. در این میان، چارلز سندرز پیرس، پدیدارشناسی را در برگیرندهٔ تمامی موضوعات و مقولاتی می‌داند که در دایرهٔ معنایی

وجود و هستی قابل جای‌گیری هستند؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت، از نگاه او پدیدارشناسی درواقع نوعی هستی‌شناسی^۱ به‌شمار می‌آید (دارابی، ۱۳۸۸).

از پدیدارشناسی در قلمروهای مختلف برداشت‌های متفاوت از آن صورت می‌گیرد. از منظر پدیدارشناسی پدیده چیزی است که در تجربه‌های بی‌واسطه ظاهر می‌شود. یعنی جدا از موجودیت و منفک از عینیت‌های فیزیکی افکار و احساسات وجود دارد. در وجدان یا ذهن فرد به طور مشخص نمود پیدا می‌کند.

۴. چشم‌انداز تاریخی پدیدارشناسی

رنسانس، فلسفه غربی را به دو جریان اصلی تقسیم کرد: عقل‌گرایی (دکارت) و تجربه‌گرایی (بیکن). دکارت با تکیه بر اصول ریاضی، به دنبال روش‌مندسازی فلسفه بود. نخستین بار، فریدریش اوتینگر (۱۷۳۶) کلمه «پدیدارشناسی» را در معنایی دینی به کار برد و سپس یوهان لامبرت در کتاب «ارغنون جدید» از آن برای نظریه نمودها در ریاضیات استفاده کرد. فرانتس برنتانو نیز با تأکید بر «ادراک باطنی» به عنوان منشأ شهود، تأثیری عمیق بر هوسرل گذاشت (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵).

سه متفکر تأثیرگذار در میراث فلسفه مدرن برای پدیدارشناسی عبارت‌اند از: دکارت، کانت و هیوم. دکارت با طرح رابطه یک طرفه سوژه و ابژه، زمینه تفکر استعلایی را فراهم کرد؛ اما هوسرل این رابطه را به صورت دوطرفه (سوژه-ابژه و سوژه‌ها با یکدیگر) بازتعریف نمود (علمداری، ۱۳۹۸). کانت با تأثیر از لامبرت، از «پدیدارشناسی عمومی» سخن گفت و پدیدارها را آنچه در صور پیشین احساس (زمان و مکان) تحقق می‌یابند، دانست (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۱). هوسرل با متحول کردن مفهوم «امر پیشین»، از دایره عقل‌گرایی محض فراتر رفت و راه را برای ورود به «زیست‌جهان» گشود (علمداری، ۱۳۹۸).

نیکولای هارتمن، فیلسوف نوکانتی، بر شهودگرایی اخلاقی و مطلق‌گرایی ذات ارزش‌ها تأکید داشت (دارابی، ۱۳۸۸). دیوید هیوم با نگاهی پدیدارشناسانه به دین، بر این باور بود که شناخت دین باید از طریق عقاید و رفتار پیروان آن صورت گیرد، نه متون آسمانی (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۱). بحث «اپوخته» در هوسرل، ریشه در شکاکیت هیومی دارد.

هگل در کتاب «پدیدارشناسی روح» (۱۸۰۷)، پدیدار را تجلی روح یا ایده در زمان و مکان دانست و پدیدارشناسی را علمی دانست که به سیر تاریخی آگاهی می‌پردازد. به باور هگل، پدیدارشناسی، مطالعه نحوه تجلی تدریجی مطلق در جهان است (نقیب زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۲). اما این هوسرل بود که پدیدارشناسی را به معنای دقیق کلمه وارد فلسفه قرن بیستم ساخت و به جای هستی‌شناسی، از پدیدارشناسی سخن گفت (دارتیک، ۱۳۷۶).

موریس مرلوپونتی (۱۹۰۸-۱۹۶۱) بر این باور بود که برای دستیابی به حقیقت، باید از رهیافت پدیدارشناسی بهره گرفت و بر قرابت آن با هرمنوتیک تأکید کرد. وی با طرح «تجربه فردی»، نشان داد که هرکس به دلیل جایگاه منحصر به فرد خود در زمان و مکان، واقعیت‌ها را از دیدگاهی یگانه درک می‌کند (دارابی، ۱۳۸۸).

در نهایت، جنبش تاریخی پدیدارشناسی در نیمه اول قرن بیستم به وسیله هوسرل، هایدگر، مرلوپونتی و سارتر شکل گرفت و به عنوان شالوده کل فلسفه، در برابر اخلاق، متافیزیک و معرفت‌شناسی قرار گرفت. در غرب، دو سنت پدیدارشناختی از هم باز شناخته می‌شوند: سنت قاره‌ای (اروپا) و سنت تحلیلی (انگلیسی-آمریکایی) که به فلسفه ذهن می‌پردازد (اسمیت، ۱۳۹۳).

۵. تبارشناسی و انواع پدیدارشناسی

۵-۱. خاستگاه‌های فکری پدیدارشناسی

خاستگاه پدیدارشناسی را باید در چندین سنت فکری جستجو کرد که از آن جمله می‌توان به ایده آلیسم فلسفی، روش‌شناسی ذهن‌گرا و نقد رویکرد رفتارگرایانه در روانشناسی اشاره نمود. پدیدارشناسی صرفاً به این اکتفا نمی‌کند که انسان‌ها به طور ناخودآگاه در تجربه زیسته خود به توافقی بین‌الذهانی درباره ماهیت پدیده‌های اجتماعی دست می‌یابند؛ بلکه در صدد است تا ماهیت واقعیات خارجی را نیز به شکلی عمیق و بنیادین درک کند. دستیابی به ماهیت اشیاء از دو مسیر امکان پذیر است: نخست، تنوع آیدتیک که عبارت است از تأمل در باب افق انتظارات ما، به گونه‌ای که آگاهی به عنوان موضوعی خارج از ذهن مورد مطالعه قرار می‌گیرد؛ و دوم، اپوخه که بر مواجهه حضوری با

واقعیت تأکید دارد و امکان دریافت دانش را به شکل مستقیم، بی واسطه و فارغ از هرگونه پیش فرض ذهنی فراهم می آورد.

بدین ترتیب، پدیدارشناسی نه در صدد ارائه چارچوبی نظری؛ بلکه بیشتر بر معاینه و توصیف پدیدارها بدون هرگونه پیش داوری قبلی متمرکز است و معتقد است که برای دستیابی به ماهیت اشیاء، باید تمامی پیش فرض ها و آگاهی های پیشین (که درباره آن پدیده داریم) را در پرائتز قرار دهیم تا بتوانیم آن شیء را به گونه ای خالص و عاری از هرگونه سوگیری تجربه کنیم (دارابی، ۱۳۸۸). در این رویکرد، پدیدارها ماهیتی شهودی دارند و پدیدارشناسی به عنوان نهضتی فلسفی، به تحقیقی توصیفی برای تبیین پدیدارها می پردازد؛ از این رو، قوانین مبتنی بر مشاهده حسی، نه صادق اند و نه کاذب؛ بلکه صرفاً توصیف هایی از تجربه انسانی به شمار می آیند.

۵-۲. طبقه بندی نگرش های شناخت شناختی از منظر ژولین فروند

ژولین فروند، نگرش های شناخت شناختی را در شش نحله فکری متمایز طبقه بندی کرده است که عبارت اند از:

- دوره طبقه بندی با الهام از فرانسیس بیکن، دالامبر، ویکو و آمپر؛
- دوره تاریخ گرایی به پیروی از کندورسه، فیخته، هگل و مارکس؛
- راه تأویل یا نهان بینی با الهام از اشلایرماخر، بوکه و دروین؛
- جریان فلسفی تحصلی (اثبات گرایان) به رهبری سن سیمون، اگوست کنت، دیلتای و حلقه وین؛
- تقابل میان مذهب اصالت طبیعت و تاریخ تبیین و تفهیم به پیروی از یاسپرس، ماکس وبر و بولتو؛
- تلاش در راه گذشتن از مرز تعارضات: پدیدارشناسی با الهام از ادموند هوسرل و ارنست کاسیرر (سیف زاده، ۱۳۷۹: ۴۹)

۵-۳. پدیدارشناسی در تقابل با رفتارگرایی

پس از جنگ جهانی دوم، پدیدارشناسی به عنوان رهیافتی در تقابل با رفتارگرایی^۱ قد علم کرد. رفتارگرایان بر این باورند که شناخت مناسب سیاست، تنها از طریق مشاهده رفتارهای سیاسی امکان پذیر نیست؛ مگر آنکه این رفتارها در پرتو اندیشه و معناهای

انسانی تحلیل شوند. در این چارچوب، ذهن انسان نه به عنوان دریافت کننده‌ای منفعل از واقعیت‌ها؛ بلکه به عنوان عاملی فعال در شکل‌دهی تصاویر ذهنی از واقعیت‌ها عمل می‌کند. پدیدارشناسی به‌طور کلی در دو معنا به کار رفته است: نخست به عنوان ریشه‌ای در فلسفه یا جنبشی در تاریخ فلسفه، و دوم به معنای تحت‌اللفظی «شناخت یا بررسی پدیده‌ها». از این منظر، پدیدارشناسی به مطالعهٔ نمودها یا ظهورات چیزها، یعنی آنچه در تجربهٔ ما آشکار می‌شود و نیز آنچه به صورت سوژکتیو و از دیدگاه اول شخص تجربه می‌گردد، می‌پردازد (اسمیت، ۱۳۹۳: ۱۳).

۴-۵. انواع پدیدارشناسی

پدیدارشناسی به‌مثابهٔ یک رویکرد فلسفی و روش‌شناختی، شامل شاخه‌ها و انواع متعددی است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱-۴-۵. پدیدارشناسی استعلایی (متعالی)

این نحله در جستجوی کشف ماهیت علوم اجتماعی و فرهنگی است تا واقعیت متناظر با آن ماهیت را تدوین کرده و کارایی روش‌های تجربی را به چالش کشد. /دموند هوسرل به عنوان بنیان‌گذار پدیدارشناسی، به این شاخه تعلق دارد. هوسرل با اصولی چون «اپوخه» و «شهود ماهیات»، محقق را قادر می‌سازد تا به ذات و ماهیت پدیده‌ها دست یابد و تجربه‌های زیستهٔ کنشگران را به درستی تحلیل کند (آقاجری و صحرایی، ۱۳۹۳: ۹؛ علمداری، ۱۳۹۸). پنج اصل بنیادین هوسرل عبارت‌اند از: تعلیق تجربی و متافیزیکی، بازگشت به قطب مولد تجربه‌ها، شهود ماهیات، و توصیف ساختار ضروری پدیده‌ها (دارابی، ۱۳۸۸).

۲-۴-۵. پدیدارشناسی وجودی (اگزیستانسیال)^۱

این شاخه، نظریهٔ تقدم وجود را پذیرفته و در بستر خود، جنبش وجودگرایی (اگزیستانسیالیسم) را ایجاد کرده است. مارتین هایدگر، ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی از برجسته‌ترین چهره‌های این نحله به شمار می‌آیند. هایدگر با مفهوم «دازاین» نشان داد که انسان همواره در «جهان‌بودن» زندگی می‌کند و تجربهٔ او از

هستی، عینی و در زمان تحقق می‌یابد (منوچهری، ۱۳۸۷: ۶۷-۶۹؛ نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۴۵).

۵-۴-۳. پدیدارشناسی تأویلی (هرمنوتیکی)^۱

هدف این نحله، برانگیختن تأمل و بازاندیشی است و چهره‌های شاخص آن عبارت‌اند از هانس گئورگ گادامر و پل ریکور. در این بینش، زبان نقشی محوری ایفا می‌کند و فهم پدیده‌ها در بستر زبان و تاریخ معنا می‌یابد.

آنچه در هر سه نحله پدیدارشناسی استعلایی، وجودی و تأویلی مشترک است، تمرکز بر کشف شیوه‌ای است که افراد (چه به‌طور مشخص و چه به‌صورت گروهی) تجربه‌های خود را درک کرده و آن را به‌بخشی از آگاهی خود تبدیل می‌کنند.

علاوه بر این، آلفرد شوتز، پدیدارشناسی را به‌حوزه علوم اجتماعی وارد کرد و با تمرکز بر تجربه‌های زیسته و بین‌الذهانی، تصویری دیالکتیکی از جهان اجتماعی ارائه داد. وی چهار قلمرو اجتماعی را معرفی نمود: ۱) واقعیت اجتماعی با تجربه مستقیم (هم‌نشینان)؛ ۲) واقعیت اجتماعی بدون تجربه مستقیم (معاصران)؛ ۳) قلمرو اخلاق و ارزش‌ها، و ۴) قلمرو اسلاف. شوتز نشان داد که برخی از این جهان‌ها، به‌ویژه جهان هم‌نشینان و معاصران، برای تحلیل جامعه‌شناسی ذهنی از اهمیت بیشتری برخوردارند (نظری و صحرایی، ۱۳۹۱: ۲۸-۲۹).

تبارشناسی پدیدارشناسی نشان می‌دهد که این رهیافت، با عبور از سنت‌های فکری گوناگون (از ایده‌آلیسم تا نقد رفتارگرایی)، به‌عنوان رویکردی فلسفی-روش‌شناختی تکوین یافته است که در سه شاخه استعلایی، وجودی و تأویلی، هرکدام با تأکید بر جنبه‌ای از تجربه انسانی (آگاهی، وجود و زبان)، به کشف معنا در پدیده‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازند. این تنوع نظری، زمینه کاربست پدیدارشناسی را در حوزه‌های مختلف علوم سیاسی، از تحلیل کنش‌های فردی تا فهم ساختارهای کلان معنایی، فراهم می‌آورد.

۶. پدیدارشناسی و مطالعات سیاسی

۶-۱. چیستی و قلمرو پدیدارشناسی در سیاست

پدیدارشناسی به عنوان روشی برای بررسی ساختارهای بنیادین انواع گوناگون تجربه، حوزه‌ای گسترده را دربر می‌گیرد که از ادراک، تفکر، یادآوری، تخیل و عاطفه آغاز شده و تا آگاهی جسمانی، فعالیت اجتماعی و کاربرد زبان امتداد می‌یابد (اسمیت، ۱۳۹۳: ۱۵).

این رهیافت، برخلاف رویکردهای اثبات‌گرا که واقعیت را مستقل از ذهن فاعل شناسا در نظر می‌گیرند، بر این باور است که یک سازمان یا نهاد سیاسی، نمی‌تواند مستقل از تصویری که در ذهن افراد ایجاد می‌کند، وجود عینی و مستقل داشته باشد. از این‌رو، پدیدارشناسی مفاهیم را از طریق تحلیل دقیق ساختار آگاهی و ذهنیت انسان درمی‌یابد و معتقد است که واقعیت، در پس قوانین مصنوعی جامعه محصور شده است. در این نگرش، تنها زمانی می‌توان به شناخت این واقعیت دست یافت که «نیت عمل آگاهانه» فرد مورد بررسی قرار گیرد. به عقیدهٔ پدیدارشناسان، به‌ویژه هوسرل، محقق باید با «تهی‌سازی» خود از پیش‌فرض‌ها، به‌درون معانی راه یابد تا بتواند حقیقت پنهان قانون‌مندی‌های جامعه را کشف کند (دارابی، ۱۳۸۸).

۶-۲. جایگاه زیست‌جهان و بین‌الذهانی در تحلیل سیاسی

در تحقیقات پدیدارشناسانه در قلمرو علوم سیاسی، توجه هستی‌شناسانه و بین‌الذهانی به کنشگران سیاسی از اهمیتی ویژه برخوردار است. در بررسی کنش‌های فردی و جمعی، شناخت «زیست‌جهان» کنشگران، شامل اشتراکات معنایی، تبادلات و ترجیحات آنان، پیش از هر چیز ضروری و تأثیرگذار است (نظری و صحرایی، ۱۳۹۱: ۲۴-۲۶). از این منظر، اعمال و رفتارهای سیاسی باید بر اساس معانی و ارزش‌های موجود در متن آن‌ها تفسیر شوند؛ چراکه پدیده‌های سیاسی به عنوان تجلیاتی از روابط مشخص میان کنشگران و فضای زیستهٔ آن‌ها قابل فهم هستند. هر موضوع سیاسی تنها در پرتو ارتباط کنشگر با «جهان زندگی» (جهان معنا) قابل تحلیل است تا تصویری واقعی‌تر و جامع‌تر از پدیده ارائه شود. این پدیده‌ها در بافت حیات معنایی و فهم کنشگران از خود، محیط پیرامون، دیگران، و نیز در پرتو پیش‌فهم‌ها و دغدغه‌های آنان قابل درک‌اند (منوچهری، ۱۳۸۷: ۷۱-۷۳).

از آن جا که در پدیدارشناسی، جهان به عنوان مجموعه‌ای از روابط نامعین و بازی بی‌پایان در نظر گرفته می‌شود، سیاست نیز شامل پدیده‌هایی با معانی آشکار و پنهان است که نمودار مبادرت‌ها، محدودیت‌ها و تأملات انتقادی به‌شمار می‌روند.

۶-۳. پیامدهای روش‌شناختی پدیدارشناسی در علوم سیاسی

از دیدگاه پدیدارشناسی، به‌ویژه در معنای هوسرلی، علم به مثابه فلسفه‌ای دقیق، منظم و انتقادی تلقی می‌شود. محققان پدیدارشناسی از طریق این رویکرد می‌توانند به دانشی معتبر درباره ساختارهای بنیادی آگاهی دست یابند. این رویکرد دو پیامد مهم برای پدیدارشناسان معاصر داشته است:

۶-۳-۱. پرهیز از روش‌های کمی و استقرائی: بسیاری از پدیدارشناسان امروز از اتکا به ابزارهای مرسوم علوم اجتماعی و سیاسی (هم‌چون روش‌های آماری و تکنیک‌های کمی) اجتناب می‌کنند.

۶-۳-۲. پرهیز از شهودگرایی مبهم: پدیدارشناسان معاصر از شهودگرایی غیرمنضبط و مبهم پرهیز کرده و به‌جای آن، بر توصیف نظام‌مند و دقیق پدیده‌ها تأکید می‌ورزند. هدف روش پدیدارشناسی، جستجوی فهمی بالاتر از فهم‌های موجود (خودفهمی و جهان‌فهمی‌های رایج) است؛ فهمی فراتر از علم که خود علم را نیز موضوع مطالعه قرار می‌دهد. این رهیافت، همانند دیگر نظریه‌های فراپوزیتیویستی، ضمن اذعان به وجود واقعیت‌های بیرون از ذهن، تأکید دارد که شناخت سیاست نباید تنها بر اساس معیارهای کلی و بدون بازاندیشی نسبت به جهان خارج شکل گیرد (سیدامامی، ۱۳۹۵: ۵۲).

۶-۴. پدیدارشناسی و دانش سیاسی

سیاست، عالمی از پدیدارهاست که دربردارنده معانی آشکار و پنهان است و به عنوان قلمرویی از مبادرت‌ها و تأملات انتقادی محسوب می‌شود. پدیدارشناسی با احتساب رابطه خاص میان «دنیا» و «مبادرت انسانی»، از دو سو متمایز می‌گردد: از یک‌سو با عینیت‌گرایی پوزیتیویسم-رفتارگرایی تفاوت دارد و از سوی دیگر، از ذهن‌گرایی ناب نیز فاصله می‌گیرد. به بیان دقیق‌تر، پدیدارشناسی به‌گونه‌ای خاص به «امر سیاسی» می‌نگرد: به عنوان پیوندی میان نیات و مقاصد از یک‌سو و ساختارها و محدودیت‌های اجتماعی از سوی دیگر (منوچهری، ۱۳۸۷: ۷۱).

در این چارچوب، تجربه‌های مشترک، جوهره‌ای مشترک دارند و از تجربهٔ مشترک، پدیداری واحد به دست می‌آید. بنابراین، تجربه‌های افراد مختلف تحلیل و مقایسه می‌شود تا جوهرهٔ پدیده‌هایی چون «تنهایی»، «مادربودن»، «شرکت کننده در تظاهرات سیاسی» و غیره مشخص شود. با این حال، پدیدارشناسی، همچون سایر نظریه‌های فراپوزیتیویستی، ضمن اقرار به وجود واقعیات بیرون از ذهن، مدعی است که نباید در سیاست بر اساسی معیارهای کلی و فارغ از بازانديشی، در پی شناخت جهان خارج برآمد؛ چراکه جهان سیاست مملو از رفتارهایی است که فهم معنایی آن‌ها بدون بهره‌گیری از رهیافت‌های کیفی و تکثرگرایانه ممکن نیست (سیدامامی، ۱۳۹۵: ۵۲).

مدرنیت دارای دو مؤلفهٔ اساسی است: فلسفهٔ سیاسی و معرفت سیاسی. در مؤلفهٔ نخست، پدیدارشناسی نقشی برجسته ندارد؛ اما در مؤلفهٔ دوم، خدمات ارزنده‌ای ارائه کرده است. پدیدارشناسی، کانون تحلیل خود را بر شناخت آدمی و حدود آن متمرکز کرده است و اساساً هیچ بحثی در فلسفهٔ سیاسی از این مسئله بی‌نیاز نیست. «پدیداری دیدن جهان» و تقلیل آن به سطح پدیدارها، به «تاریخی دیدن» و فهم تاریخی از پدیده‌های سیاسی انجامیده است.

به علاوه، به یمن ورود مباحث پدیدارشناختی به دانش سیاسی، تصویر، خیال و ایماژهای ذهنی اهمیتی مضاعف یافته‌اند و دریافت شهودی و ادراکی بر دریافت تجربی غلبه یافته است؛ به گونه‌ای که ذهن به نیرویی برای حکم‌راندن تبدیل شده است. بدین ترتیب، با اهمیت یافتن ذهن و ایماژهای ذهنی، زمینه برای پذیرش مفاهیمی چون «زیست جهان» و «باهم بودگی» فراهم می‌گردد که در فلسفه‌های سیاسی متأخر، جایگاهی ویژه یافته‌اند (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۴۷-۴۹).

در تحقیقات پدیدارشناسانه در حوزهٔ علوم سیاسی، توجه هستی‌شناسانه و بین‌الذهانی به کنشگران سیاسی، اهمیتی ویژه دارد. در این رویکرد، پدیده‌های سیاسی به عنوان نمودهایی از روابط خاص میان کنشگر و جهان زیستهٔ او تفسیر می‌شوند (منوچهری، ۱۳۸۷: ۷۶). رهیافت پدیدارشناسی به عنوان یک روش کیفی، از منظر تکثر روش‌شناختی بهره می‌گیرد و محقق می‌تواند از تکنیک‌هایی چون:

- مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته (برای شناسایی انگیزه‌ها و باورهای درونی بازیگران سیاسی)؛
- تحلیل روایت‌ها (برای آشکارسازی معنای مشترک و الگوهای فرهنگی و تاریخی در کنش سیاسی)؛
- مشاهده مشارکتی (برای درک زمینه‌های اجتماعی و تعاملات قدرت در فرایندهای تصمیم‌گیری)؛
- این تکنیک‌ها امکان دسترسی به تجربه‌های زیسته کنشگران سیاسی، انگیزه‌ها و معنای بین‌الذهانی آن‌ها را فراهم می‌آورد و فهمی عمیق‌تر از رفتارها و تصمیمات سیاسی ممکن می‌سازد (نظری و صحرانی، ۱۳۹۱: ۳۰-۳۲).

۵-۶. نسبت سوژه و جهان در تحلیل پدیدارشناختی سیاست

در تحلیل پدیدارشناختی رابطه سوژه و جهان، می‌توان ادعا کرد که اگر سوژه خود را فاقد هرگونه نقش فعال در «بازی حقیقت» در نظر آورد، در این صورت به بازیگری منفرد و منزوی تبدیل می‌شود که قادر است صرفاً در قلمرو زندگی درونی خویش عمل کند. در چنین وضعیتی، «عرصه عمومی» به مثابه عرصه کنش مشترک از میان می‌رود و تنها «حوزه خصوصی» برجای می‌ماند. به بیان دقیق‌تر، این «توجه سوژه به جهان» است که زمینه‌ساز امکان «بودن-با-دیگران» و شکل‌گیری عرصه‌ای برای کنش جمعی می‌گردد.

در نهایت، باید خاطر نشان ساخت که ظهور و برجستگی مباحثی از قبیل:

- فهم تاریخی از مفاهیم سیاسی؛
- ماهیت ذهنی و تصویری امر سیاسی؛
- عینیت‌یابی «زیست‌جهان»؛ و
- مجادلات نظری حول محور جهان‌شمولی.

از جمله مباحث کلان و اثرگذاری هستند که با بهره‌گیری از روش‌شناسی پدیدارشناسی، ابعاد و وجوه تازه‌ای به مطالعات سیاسی بخشیده‌اند (نقیب‌زاده و فاضلی،

۶-۶. دستاوردهای پدیدارشناسی برای دانش سیاسی

از منظر پدیدارشناسی، یک سازمان سیاسی نمی‌تواند مستقل از تصویری که در ذهن افراد ایجاد می‌کند، وجود واقعی داشته باشد. پدیدارشناسی مفاهیم را از طریق تحلیل دقیق ساختار آگاهی و ذهنیت انسان درمی‌یابد. در این رویکرد، واقعیت سیاسی در پشت قوانین مصنوعی جامعه نهفته است و تنها زمانی می‌توان به شناخت این واقعیت پرداخت که «نیت و قصد کنش آگاهانه فرد» مورد بررسی قرار گیرد. با کاویدن در معنای اعمال و تهی‌سازی آن از پیش‌فرض‌ها و قضاوت‌های ازپیش‌ساخته، محقق قادر خواهد بود به درون معانی نفوذ کند و حقیقت پنهان آن را به طور واقعی کشف نماید (دارابی، ۱۳۸۸). به این ترتیب، پدیدارشناسی با تأکید بر معنای ذهنی کنش، زیست‌جهان کنشگران و بین‌الذهانی، امکان فهمی عمیق‌تر، کل‌نگر و انسانی‌تر از پدیده‌های سیاسی را فراهم می‌آورد و از تقلیل آن‌ها به رفتارهای صرفاً قابل مشاهده و اندازه‌گیری کمی جلوگیری می‌کند.

۷. نتیجه‌گیری

تحقیق حاضر نشان داد که رویکرد پدیدارشناختی، به‌مثابه رهیافتی فلسفی-روش‌شناختی، ابزاری کارآمد برای تحلیل رفتارها و پدیده‌های سیاسی در علوم سیاسی فراهم می‌آورد. یافته‌ها مؤید آن است که پدیدارشناسی با تأکید بر تجربه زیسته، بین‌الذهنیت و زیست‌جهان کنشگران سیاسی، قادر است لایه‌های عمیق و غالباً مغفول معنا و انگیزه‌های کنش سیاسی را آشکار سازد. این رهیافت، کاستی‌های روش‌های اثبات‌گرا را که عمدتاً بر داده‌های کمی و مشاهده بیرونی استوارند، به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که فهم سیاست، بدون درک ذهنیت و معانی درونی کنشگران، ناقص خواهد بود.

بررسی آرای هوسرل، هایدگر و شوتز نشان داد که پدیدارشناسی نه فقط یک روش کیفی تفسیری؛ بلکه فلسفه‌ای انتقادی و تأملی درباره نسبت سوژه و ابژه، ذهن و جهان، و فرد و جامعه است. هوسرل با اصول اپوخه و شهود ذات‌ها امکان دسترسی به واقعیت‌های ذهنی را فراهم می‌سازد؛ هایدگر با مفهوم دازاین و تأکید بر هستی‌مندی انسانی در زمان و جهان، وجه اگزیستانسیال و هرمنوتیکی تجربه‌ها را برجسته می‌کند؛ و

شوتر با تحلیل دیالکتیکی تجارب اجتماعی، نشان می‌دهد که کنش‌های سیاسی همواره در پیوند با معانی مشترک و برساخته‌های ذهنی قرار دارند.

این تحقیق همچنین آشکار ساخت که پدیدارشناسی ظرفیت‌های روش‌شناختی چشمگیری برای مطالعه جوامع در حال توسعه و جوامعی که دچار گسست‌های تاریخی و فرهنگی‌اند، دارد. در این جوامع، که داده‌های کمی به‌تنهایی نمی‌توانند پیچیدگی‌های واقعی حیات سیاسی را ثبت کنند، رهیافت پدیدارشناسانه امکان فهمی دقیق‌تر و انسانی‌تر از مفاهیمی چون قدرت، مشروعیت، هویت و کنش‌های سیاسی فراهم می‌آورد. به‌عبارت دیگر، پدیدارشناسی به محقق اجازه می‌دهد تا با تکیه بر تجربه زیسته کنشگران، تحلیلی معتبر و کاربردی ارائه دهد که از سطح انتزاعات و مفروضات نامبنا فاصله می‌گیرد.

از منظر کاربست‌پذیری، این رهیافت می‌تواند به بررسی موضوعاتی چون مهاجرت، هویت‌های سیاسی نوپدید، شکاف دولت-ملت و تعاملات میان فرهنگی در عرصه سیاست یاری رساند و نشان دهد که درک عمیق پدیده‌های سیاسی، تنها از طریق مطالعه معانی انسانی و تجارب زیسته میسر است. بدین‌سان، پدیدارشناسی به‌عنوان پارادایمی نوین در علوم سیاسی، نه تنها به غنای نظری می‌افزاید؛ بلکه قابلیت ارائه راهکارهای عملی برای محققان و علوم سیاسی و سیاست‌گذاران را نیز داراست.

در جمع بندی می‌توان گفت که پدیدارشناسی نه فقط ابزاری تحلیلی؛ بلکه بستری برای سیاست‌ورزی خردمندانه و تفکر انتقادی است؛ رویکردی که محقق را قادر می‌سازد با دقت و حساسیت هرچه بیشتر به کشف و تحلیل واقعیت‌های پیچیده سیاسی بپردازد. از این‌رو، به کارگیری این رویکرد در مطالعات علوم سیاسی، به‌ویژه در جوامع جهان‌سوم، می‌تواند فهم ما را از کنش‌ها و فرایندهای سیاسی غنی‌تر، انسانی‌تر و عملی‌تر سازد و افق‌های تحقیقی تازه‌ای برای مطالعات آتی بگشاید.

فهرست منابع

- اسمیت دیوید و ودرانت. (۱۳۹۳). **پدیدارشناسی**. ترجمهٔ مسعود علیا. تهران: ققنوس.
- آقاجری جواد و صحرایی علیرضا. (۱۳۹۳). «شرحی بر رهیافت و روش پدیدارشناسی و نتایج آن در علوم سیاسی». **فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل**.
- آل غفور سیدمحسن، رومی‌فرشاد و کاظمی احسان. (۱۳۹۷). «امکانات تئوریک پدیدارشناسی در فهم سیاست خارجی، با نگاهی به سیاست خارجی با نگاهی به سیاست جمهوری اسلامی ایران». **فصلنامه پژوهشی راهبردی سیاست**، سال هفتم، شماره ۲۶.
- باجینی جولیان (۱۳۹۴): **مسائل کلیدی فلسفه**، ترجمهٔ حمیده بحرینی. تهران: نشر نی.
- برنز الیزابت و لو ایشون. (۱۳۹۳). **آموزش فلسفه**. ترجمه وحید صفری. تهران: علمی و فرهنگی.
- جهانگیری معینی علمداری. (۱۳۹۸). «پدیدارشناسی و رابطه آن با سیاست». گفتگو در سایت فرادید.
- دارابی، علی. (۱۳۸۸). «رویکرد پدیدارشناسی در تجربه و تحلیل پدیده‌های سیاسی». **فصلنامه مطالعات سیاسی**، پائیز سال دوم شماره پنجم.
- دارتیک، آندره. (۱۳۷۶). **پدیدارشناسی چیست؟** ترجمه دکتر محمودنوالی، تهران: انتشارات سمت.
- سیدامامی، کاووس. (۱۳۹۵). **پژوهش در علوم سیاسی (رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی)**. تهران: انتشارات امام صادق.
- سیف‌زاده، سید حسین. (۱۳۷۹). **مدرنیته و نظریه‌های جدید علم سیاست**. تهران: انتشارات دادگستر.
- منوچهری، عباس و همکاران. (۱۳۸۷). **رهیافت و روش در علوم سیاسی**. تهران: انتشارات سمت.
- نظری، علی اشرف و صحرایی، علی رضا. (۱۳۹۱). «کار بست رهیافت و روش پدیدارشناسی در علوم سیاسی». **فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**. پائیز دوره ۴۲، شماره ۳.
- نقیب‌زاده، احمد و فاضلی، حبیب‌الله. (۱۳۸۵). «درآمدی بر پدیدارشناسی به مثابه روش». **پژوهشنامه علوم سیاسی**، سال اول، شماره ۲.
- ویاری‌داس، بنرجی‌نیکونجا در راداکرشنان و دیگران. (۱۳۸۲). **فلسفه شرق و غرب**. ج ۲، ترجمه جواد یوسفیان. تهران: علمی و فرهنگی.
- ویکس، مارکوس. (۱۳۹۷). **فلسفه در چند دقیقه**. تهران: انتشارات علم.

Phenomenology as an Interpretive Approach in Political Studies: Theoretical Foundations, Methodology, and Practical Horizons

Jawid Rahil¹

Abstract

The present research aims to investigate the theoretical and methodological efficacy of the phenomenological approach in political science studies and to elucidate its role in understanding complex political behaviors. The research methodology is qualitative, of the interpretive phenomenological type, drawing upon the ideas of Husserl, Heidegger, and Schütz. The main research question is to what extent the phenomenological approach enables political science researchers to analyze and interpret the world of politics while preserving its subjective, semantic, and lifeworld complexities. The findings indicate that phenomenology, with its emphasis on lived experiences, intersubjectivity, and meaningful actions, allows political science researchers to move beyond the reductionism of positivist methods and attain a deeper, more holistic, and more humanistic understanding of political phenomena. The conclusion underscores the necessity of the systematic application of the phenomenological approach in political science as a qualitative and interpretive method that can shift political analyses from an abstract level to the actual, historical, and human context of agents. Phenomenology, in contrast to the positivist paradigm, maintains that concepts such as power, legitimacy, participation, and political identity are not objective variables independent of the knowing subject; rather, they are subjective-social constructs that can only be understood through exploring the inner experience and the semantic context of agents. From this perspective, the application of phenomenological tools enables the researcher to access the hidden layers of intentions, motivations, and interpretations of political actors, thereby offering a more comprehensive and humanistic analysis.

Keywords: Object, Epoche, Intersubjectivity, Phenomenology, Politics, Subject, Lifeworld.

1 Ph.D. candidate in Political Science at the Islamic Azad University, Tehran:
jawidrahil@gmail.com